



شب چهارم

پدر و مادرها، مربیان و هیئت داران عزیز

بزرگترهایی که این بسته رو باز می کنین، سلام!

این بسته با هدف علاقمند کردن بچه ها به فضای هیئت و زمینه سازی برای قصه گویی و فعالیت مناسب بچه ها در هیئت طراحی شده. برای استفاده بهتر از این بسته، به نکات تربیتی زیر توجه کنین:

- جعبه و محتویات اون از جنس مقاومی ساخته شده که هنگام بازی و فعالیت بچه ها، سالم بمونه و ماندگاری طولانی داشته باشه. پس در استفاده از اون بچه ها رو آزاد بگذارین.

- طراحی پرده ها قصه ماننده تا خود بچه ها بتونن داستان رو پیش بینی کنن؛ بنابراین پیش از تعریف قصه، بگذارین تصویرخوانی کنن.

- داستان های پرده ها، صرفاً به عنوان یک زمینه پیشنهادی قصه گویی و مربی یا قصه گوی محترم می تونه به اون پروبال بده و داستان را به صورت مشارکتی پیش ببره.

- این بسته با اولویت استفاده در هیئت های خانگی طراحی شده؛ پس بهترین استفاده از اون در جمع های کوچکه. برای هیئت های بزرگ، محدودیت های پرده و تعداد محتویات باید در نظر گرفته بشه.

- شعارها برای همراهی بچه ها و حفظ ریتم قصه گویی بسیار مؤثره؛ بنابراین می تونین از شعار «لیک یا حسین» به عنوان بیعت با امام حسین یا شعار «یا حسین شهید» در هم دردی و عزاداری برای امام حسین استفاده کنین.

مقدمه قصه‌گو

راز کتاب

بچه‌ها سلام!

این کتاب برای کسانی که دوست دارن یارِ امام حسین باشن و برای
ایشون یار پیدا کنن. شما هم دوست دارین یار امام باشین؟
پس بلند بگین: لبیک یا حسین.

این اسم رمز ورود به داستان‌های ماست. شما هم از این به بعد جزو
یاران امام حسین حساب می‌شین.
به یاری امام حسین خوش اومدین.

زهیر-قهر بهتره یا آشتی؟

سلام دختر! سلام پسر! خویین؟ خوشین؟ سلامتین؟ بچه‌ها من اگه به
شما سلام بدم؛ ولی شما جوابمو ندین می‌گن ما با هم چی هستیم؟
آفرین می‌گن ما با هم قهریم. قهر خوبه یا بد؟ تا حالا با کسی قهر
کردین؟ بعدش چطوری آشتی کردین؟ بچه‌ها جون قصه امروزمون
درباره کسیه که با امام حسین قهر بوده. پس همه با هم بلند رمز ورود
به داستان رو بگین تا بریم قصه مون رو بشنویم: «لبیک یا حسین، لبیک
یا حسین».

عزیزای من! یاد تونه گفتیم امام حسین و دوستانشون داشتن می‌رفتن
سمت کوفه؟ زُهِیر هم با دوستا و خنواده‌ش داشتن برمی‌گشتن به
شهرشون کوفه. توی راه امام حسین و زُهِیر به هم رسیدن؛ ولی اصلاً
زُهِیر نرفت پیش امام حسین تا باهاشون سلام علیک کنه. چرا؟ چون
با امام حسین قهر بود.





زُهیرو خانومش نشسته بودن تو خیمه شون و داشتن ناهار می خوردن که دیدن یه نفر پشت در خیمه، زُهیرو صدا می کنه. زُهیرو تعجب کرد. دهنش باز موند. خانومشم گفت: «یعنی کی می تونه باشه؟» مرد پشت در خیمه یکی از دوستای امام حسین بود و به زُهیرو گفت: «امام حسین می خوان تو رو ببینن.»

زُهیرو هی با خودش گفت: «برم؟ نرم؟ آخه امام حسین با من چی کار داره؟» همسر زُهیرو که خیلی امام حسین رو دوست داشت، بهش گفت: «چرا معطلی زُهیرو؟ لابد امام حسین کار مهمی باهات داره. حتماً حتماً برو پیششون.» زُهیرو هم به حرف همسرش گوش کرد و بدون اینکه غذاش رو کامل بخوره، راه افتاد به سمت خیمه امام حسین تا ببینه چه خبره.

بچه ها شما چی فکر می کنین؟ به نظرتون امام حسین چی کار داشتن با زُهیرو؟ با هم آشتی می کنن یا نه؟ یه «لیک یا حسین» بگین تا بقیه قصه رو براتون تعریف کنم.

وقتی زُهیرو رفت، همسرش و بقیه دوستانش همه ش دلشون شور می زد. اونا هم مثل شما داشتن فکر می کردن که امام حسین با زُهیرو چی کار داشته. هی نشسته بودن با خودشون خیال بافی می کردن که دیدن زُهیرو برگشت؛ اونم چی؟ با قیافه خندون. همسر زُهیرو از دیدن صورت خوشحال زُهیرو حدس زد که حتماً اتفاقای خوبی افتاده و زُهیرو با امام حسین آشتی کرده. زُهیرو اومد پیش همسرش و گفت: «من دیگه باید برم. تو هم برو به سمت کوفه.» همسرش گفت: «کجا؟ کجا؟ چرا من رو نمیبری؟» زُهیرو گفت: «من باید همراه امام حسین برم و با دشمنان بجنگم. اونجا جای خانوما نیست؛ وگرنه تو رو هم با خودم می بردم.» همسر زُهیرو از اینکه می دید زُهیرو از کارای بد قبلیش پشیمون شده و دوست امام حسین شده، کلییی خوشحال شد و حرف زُهیرو قبول کرد.

بچه‌های عزیزم چند روز گذشت تا اینکه بالاخره روز عاشورا شد. ظهر که شد، امام حسین و دوستانش وایستادن که نماز جماعت بخونن. نگفتن که وای گرمه، وای داریم می‌جنگیم، حالا بعداً نماز بخونیم. نه بچه‌ها. همین که اذان شد همه صف بستن برای نماز؛ اما دشمنای امام حسین که ول‌کن نبودن؛ حتی موقع نمازخوندن هم دست از جنگیدن برنمی‌داشتن. زُهِیر و چند تایی دیگه از دوستای امام حسین گفتن: «وقتی شما دارین نماز می‌خونین ما با شمشیرمون با دشمنای می‌جنگیم و با سپرمون هم ازتون مراقبت می‌کنیم تا شما خیالتون راحت باشه».

زُهِیر یه عالمه از دشمنارو با شمشیرش از بین برد. یکی از دشمنای زُهِیر رو می‌شناخت بهش گفت: «عه زُهِیر! تو اینجا چی کار می‌کنی؟ تو مگه با امام حسین قهر نبودی؟» زُهِیر جواب داد: «بله؛ ولی وقتی فهمیدم شما مردم کوفه به امام حسین نامه نوشتین و بعدشم زدن زیر قولتون، فهمیدم که اشتباه می‌کردم و حق با امام حسینه».

خلاصه بچه‌ها جون زُهِیر اینقدر جنگید و شمشیر زد تا اینکه دوستای یزید بدجنس اون رو شهید کردن.

مهربونای من قصه زُهِیر هم تموم شد. زُهِیر با وجود اینکه اولش دوست امام حسین نبود؛ به خاطر اصرار همسرش رفت پیش امام حسین و با امام حسین چی کار کرد؟ بله. آشتی کرد. شماهام اگه خدای نکرده با کسی قهرین، یه کم بشینین و فکر کنین ببینین چه طوری می‌شه با همدیگه آشتی کنین. باشه؟ قول قول؟ آفرین به شما بچه‌های نازنین. حالا همه با هم بگیم: یا حسین شهید یا حسین مظلوم.





آماده‌اید تا مثل هر شب سوار اسب بشیم و بریم کربلا
زیارت امام حسین؟ پس بزن بریم. دستاتونو تندتند بزنین روی
پاتون تا صدای پیٚتکو پیٚتکوی اسباتون بلند شه. ببینم اسب کی
تندتر میره؟ زود زود. داریم می‌رسیما. من که از اینجا دارم رود فرات رو
می‌بینم. شما هم می‌بینین؟ موافقین بریم کنار رود و یه ذره آب بازی
کنیم؟ وای وای منو خیس نکنینو ای بابا. از دست شما. دیگه رسیدیم
بچه‌ها. رو به قبله وایستین و با هم بگین: سلام بر حسین. سلام بر
حسین.